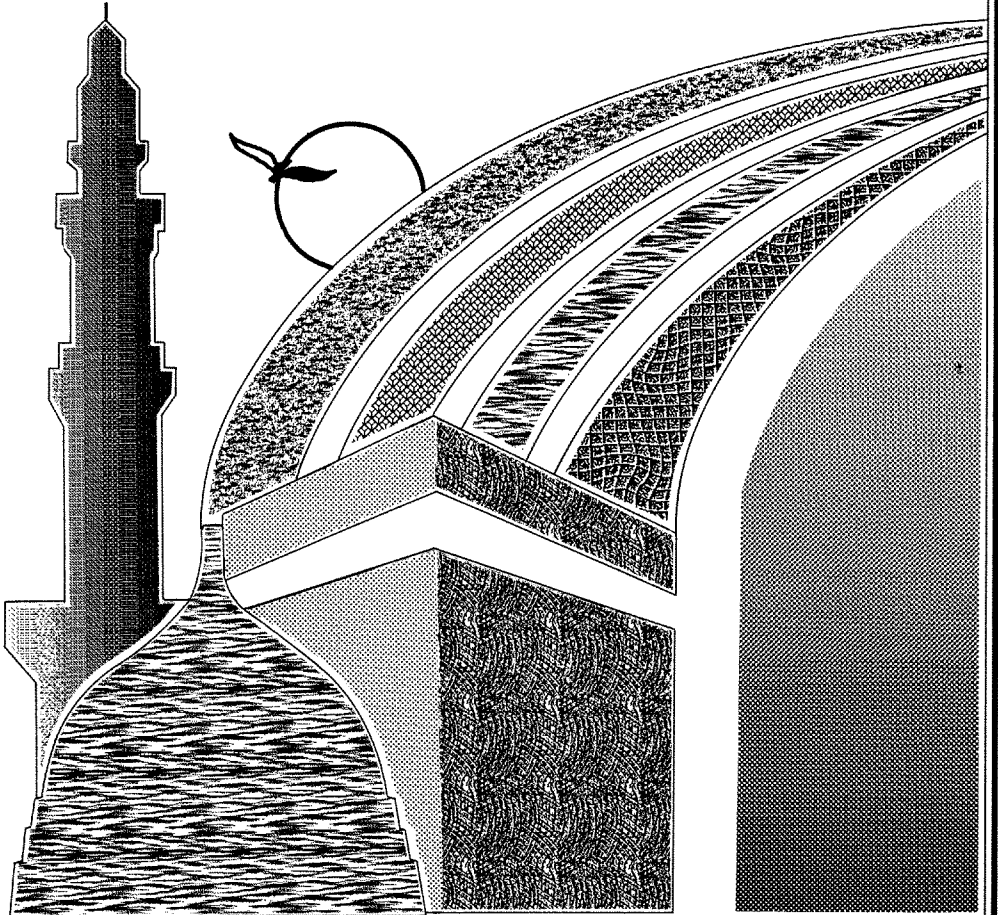


تاریخ و جہاں



افسانه

غرانیق

سید جعفر شهیدی



تأثیرگذار بوده است. هیچ تاریخ‌نگاری نمی‌تواند در نقل وقایع زندگی عثمان بن عفان، به یکباره بنویسد: «عثمان، چهار ماه پس از هجرت به حبشه، به مکه بازگشت و دوباره هجرت کرد و به دوستانش در حبشه پیوست». آیا به سادگی می‌توان از کنار این واقعه گذشت؟ هر خواننده‌ای به فکر فرو می‌رود که علت این مراجعت و بازگشت، چه بوده و چرا ذکر نشده است؟ و شاید افسانه غرانیق به گوشش خورده باشد و بپندارد که تاریخ‌نگار مسلمان، در پاسخ این پرسش، عاجز مانده است! و شاید تصور کند که

هنوز چهار ماه از اقامت مهاجران در حبشه نگذشته است که به خیال بازگشت می‌افتند و یک دسته از آنها مراجعت کرده، در شوال سال پنجم بعثت، وارد مکه می‌شوند. این بازگشت نابهنگام برای چیست؟ وقتی دنباله تحقیق را گرفته به جستجوی علت و انگیزه بازگشت مهاجران برمی‌خیزیم، به افسانه شگفت‌آوری برمی‌خوریم: «افسانه غرانیق!»

افسانه غرانیق را باید مفضل نوشت و به دقت بررسی کرد؛ چرا که در زندگی بعضی از صحابه (همان مهاجران به حبشه)



روی گردانده، دوری می‌کنند، آرزو کرد که خدا آیه‌ای بفرستد؛ شاید به وسیله آن به خویشاوندانش نزدیک شود. و با محبتی که به فامیلش می‌ورزید، دوست داشت این خشونت و دشمنی به نرمی و آشتی مبدل شود. نتیجه این آرزو و تلقین به نفس، این شد که: وقتی سورهٔ نجم بر او نازل گشت و آن را در مجمع قریش خواند، همین که به آیهٔ «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ» رسید، شیطان از خیال درونی که پیغمبر دربارهٔ نزدیکی به قومش داشت، سوء استفاده کرد و به زبان او گذاشت که در ستایش بتها بگوید: (تِلْكَ الْغَرَائِقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ تُرْتَضَىٰ).^۱

قریش که این گفته را شنیدند، از ستایش خدایان خود خرسند گشتند و پذیرفتند. مسلمانها هم بی‌اینکه پیغمبر خود را به لغزش یا خطا یا گمان بیهوده‌ای متهم کنند، او را تصدیق کردند. همین که پیغمبر به سجده رسید و سوره را پایان داد، مسلمانها برای اظهار پیروی و تصدیق پیغمبر خود، به سجده رفتند و از مشرکان قریش هم هر کس در مسجد حاضر بود سجده کرد. چه، به گوش خود ستایش بتها را از پیغمبر شنیده بود!

تنها ولید بن مغیره که پیری

خرده‌گیری‌های مستشرقان در اطراف داستان غرائق، بجاست!

افسانهٔ غرائق چیست؟ افسانهٔ غرائق به طور خلاصه، این است که «پیغمبر خدا بتهای مشرکان را ستایش کرده‌است!» اکنون ناچاریم این افسانه را ابتدا چنانکه برخی از مورخان اسلام (مانند طبری و ابن سعد) و معدودی از محدثان (چون ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة فی تمییز الصحابه» و صاحب کتاب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری») به قلم آورده‌اند، بنویسیم. آنگاه دربارهٔ اصل موضوع بحث کرده، با اسلوب صحیح و علمی، این «داستان» یا بهتر بگوییم این «افسانه» را تجزیه و تحلیل می‌کنیم.

در آخر داستان، ملاحظه خواهید کرد که نتیجهٔ بزرگی از ذکر این افسانه خواهیم گرفت و ملاحظه می‌کنید که دست پلید منفعت‌پرستان، چگونه اصول مسلم دین را به نفع خود تغییر داده و در نتیجه، جامعهٔ امروز ما پس از صدها سال، هنوز هم از عهدهٔ ادای کفارهٔ لغزش یا گناهان این عده، بیرون نیامده است.

گفتار طبری دربارهٔ غرائق:

«وقتی پیغمبر دید خویشاوندانش از او

سالخورده بود و توانایی سجده نداشت، مستی خاک گرفت و به پیشانی خود رساند. آنگاه مردم پراکنده شدند. قریش هم وقتی دیدند پیغمبر خدایان آنها را ستود و گفت: «آنها بتان بزرگی هستند که شفاعتشان پذیرفته است!» بسیار خشنود شدند.

خبر سازش قریش با پیغمبر، به حبشه رسید و مهاجران شنیدند که قریش مسلمان شده‌اند. این بود که دسته‌ای از آنها برگشتند و دسته‌ای باقی ماندند. از آن سو، جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت: «چه کردی؟! آنچه خواندی من نیاوردم! سخنی گفتمی که خدا نگفته بود!» پیغمبر سخت اندوهگین شد و از خدا بیمناک گردید. خدا که بسیار با وی مهربان بود برای این که خاطر او را آسوده سازد(!) آیاتی بر وی فرستاد و به او فهماند که پیامبران پیش از او نیز با شیطان همین کشمکش را داشته‌اند! و شیطان در گفته‌های آنها مداخله و تصرف می‌کرده! ولی خدا گفته شیطان را باطل و گفته‌های خود را استوار می‌ساخته است! آیاتی هم که این تسلیت را در برداشت، نازل شد:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلَقِيَ الشَّيْطَانَ فِي أَمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^۲

خدا با این تسلی، گرفتگی خاطر پیغمبرش را برطرف ساخت و ترس وی را زایل کرد! و آنچه را که شیطان در ستایش بتها گفته بود (تِلْكَ الْغُرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ تُرْتَضَىٰ) با آیات ﴿أَلْكُمْ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنْثَىٰ﴾، تلك إذا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ ... لَنْ يَشَاءَ وَيَرْضَىٰ^۳ باطل کرد.^۴

طبری این افسانه را با اختلاف جزئی از محمد بن کعب قرظی به تنهایی نقل می‌کند. نقل ابن سعد در «طبقات» نیز به همین مضمون است که ترجمه آن را نیز می‌آوریم:

سخن صاحب «طبقات» درباره غرانیق:

«وقتی پیغمبر ﷺ دید قریش از او گریزانند، آرزو کرد که کاش آنچه موجب این تنفر شده است بر وی نازل نمی‌شد. یک روز که در خانه کعبه نشسته بود، سوره نجم را خواند، همین که به آیه ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتِ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ﴾ رسید، شیطان به خاطرش انداخت که بگوید: (تلك الغرانیق الأولى، منها الشفاعة تُرْتَضَىٰ).^۵ آنگاه سوره را تا پایان خواند و سجده کرد؛ مردم هم سجده کردند. تنها



بخوابیم؟!» اینجا بود که دسته‌ای از آنها برگشتند؛ همین که نزدیک مکه رسیدند، به سواری از طایفه کنانه برخوردند و از او پرسیدند: از قریش چه خبر داری؟ جواب شنیدند: هیچ! محمد خدایان آنها را به نیکی یاد کرد، آنها هم تسلیم شدند ولی محمد دوباره برگشت، آنها هم دشمنی را از سر گرفتند. وقتی من بیرون آمدم قریش و محمد به حال دشمنی بودند.

مهاجران پس از اطلاع از چگونگی واقعه، مشورت کردند که باید چکار کنند؟ آیا هنوز که دشمن از مراجعت آنها اطلاع پیدا نکرده، بازگردند یا به شهر بروند و اوضاع را از نزدیک ببینند؟ در همان جلسه تصمیم گرفته شد که باید برای به دست آوردن اطلاع دقیق، وارد شهر شد. ضمناً هر کسی هم از خویشاوندان و بستگان خود دیدن کند. ورود این عده به مکه، در شوال سال پنجم بعثت بود (البته خوانندگان نباید فراموش کنند که عثمان نیز جزء این دسته بوده است). وقتی مهاجران دیدند فشار کفار قریش بیشتر شده، از پیغمبر اجازه خواستند که دوباره برگردند. پیغمبر هم به آنها اجازه داد.^۷

طبری نیز این افسانه را با عبارت و

ولید بن مغیره یا سعید بن عاص که پیری ناتوان بود، کفی خاک برداشت و بر پیشانی گذاشت. مشرکان از گفته پیغمبر خشنود شدند و گفتند: ما هم می‌دانستیم خدا می‌میراند و زنده می‌کند و روزی می‌دهد؛ ولی خدایان نزد او میانجیگری می‌کنند. حالا که آنها را در خدایی شریک خواندی، ما با تو هستیم.

پیغمبر از این گفتار متأثر شد و به خانه رفت. شب که جبرئیل نزد وی آمد و او سوره را خواند، جبرئیل گفت: «من این دو جمله را نیاورده‌ام! در این صورت، به خدا افترا بسته‌ام؟!»

آنگاه، خدا این آیات را بر او نازل کرد:

﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَةً وَإِذَا لَا تَأْخُذُوكَ خِيَلًا. وَلَوْلَا أَنْ تُبَشِّرَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَأَذِقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾^۸

مهاجران که در حبشه بودند، وقتی شنیدند مشرکان تسلیم شده‌اند، گفتند: «هرگاه ولید بن مغیره و سعید بن عاص به پیغمبر گرویده باشند، دیگر چه کسی باقی مانده است؟ حال که چنین است، چرا در غربت بمانیم؟ و از زن و بچه خود دور

۳ - از سعید بن جبیر نقل شده: چون این آیه آمد «أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ...»، پیغمبر آن را خواند آنگاه گفت: «تلك الغرائقُ العُلَىٰ وإنَّ شفاعتَهُنَّ تُرْتَجَىٰ».

۴ - از عبدالله پسر عباس در سبب نزول «وما أرسلنا من قبلك من رسولٍ...» نقل شده: هنگامی که پیغمبر نماز می‌خواند، داستان خدایان عرب بر او نازل شد. وی آن داستان را خواندن گرفت. کفار بشنیدند و گفتند: «خدایان ما را به نیکی یاد می‌کند!» آنگاه نزدیک وی رفتند و او می‌خواند: «أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ». در این وقت، شیطان القا کرد: «إنَّ تلك الغرائقُ العلیٰ منها الشفاعةُ تُرْتَجَىٰ».^{۱۰}

این است ریشه «داستان غرائق» یا بهتر بگوییم «افسانه غرائق» در تاریخ مسلمانان.

* * *

از فهرست گفتارهای گذشته روشن شد که مدرک نهایی افسانه غرائق، کتابهای تاریخ و تفسیر طبری و طبقات ابن سعد می‌باشد؛ یعنی این دو نفر، نخستین کسانی هستند که افسانه غرائق را در کتاب خود ضبط کرده‌اند.

ابن حجر عسقلانی می‌گوید:

کیفیت دیگر در تفسیرش و از زبان دو سه تن - جز این دو نفر (محمد بن کعب و محمد بن قیس) - نقل کرده که تفصیل آن بدین قرار است:

۱ - در تفسیر خود آورده است: قریش به پیغمبر ﷺ گفتند همنشینان تو فقیران، تنگدستان و بیچارگانند؛ اگر خدایان ما را به نیکی یاد کنی، همنشین تو می‌شویم و مردم هم از هر سو به تو روی می‌آورند. پیغمبر سوره نجم را خواند؛ چون به این آیه رسید: «أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» شیطان به زبان او گذارد «وَهِيَ الْغَرَانِقُ الْعُلَىٰ وَشَفَاعَتُهُنَّ تُرْتَجَىٰ».^۸ گفتنی است طبری این افسانه را به «رفیع ابوالعالیه ریاحی» نسبت می‌دهد.

۲ - و نیز همو گفته است: قریش به پیغمبر گفتند همنشینان تو، بنده بنی فلان و مولای بنی فلان هستند. اگر خدایان ما را به نیکی یاد کنی، ما همنشین تو می‌شویم؛ اشراف عرب هم به سوی تو می‌آیند. وقتی مردم دیدند اشراف طایفه تو در کنارت هستند، به تو دلبستگی پیدا خواهند کرد. اینجا بود که شیطان این آیه را در خاطرش انداخت: «أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» و بر زبانش انداخت: «تلك الغرائقُ العُلَىٰ وَشَفَاعَتُهُنَّ تُرْتَجَىٰ».^۹



بگوید که او در محل حادثه حضور داشته است.

ب: فرض کنیم در کتابی به یک واقعه تاریخی برخورده‌ایم که گوینده آن را نمی‌شناسیم، یا نمی‌دانیم خود او در محل حادثه بوده یا نه؛ در این صورت باید آن واقعه را با کلیه حوادثی که از جهت زمان و مکان بدان مربوطند، سنجید. همچنین مقتضیات عصر و طبیعت اشخاصی را که این حادثه با آنها بستگی دارد در نظر گرفت و نیز قرائنی که ممکن است وجود این حادثه را تأیید یا تکذیب کند، در نظر داشت. آنگاه (در صورت اول) هرگاه خود گوینده حضور داشته باشد و (در صورت دوم) هرگاه قرائن موجود، وجود واقعه را تکذیب نکند، تازه ممکن است بگوییم آن واقعه رخ داده است. ولی اگر یکی از این دو مقدمه درست نباشد (چنانکه گوینده خود شاهد قضیه نبوده و یا قرینه‌ای که وجود واقعه را تأیید کند پیدا نشود) درستی مطلب مورد تردید واقع می‌شود و هرچه نشانه‌هایی که وجود واقعه را تکذیب کند بیشتر شود، نادرستی موضوع روشن‌تر خواهد گشت؛ تا آنجا که بکلی فاقد ارزش می‌گردد.

پس از تذکر این مقدمه، ناچاریم در مورد افسانه‌های غرائبق، هر دو راه را بیماییم و

موسی بن عقبه این داستان را در «مغازی» از محمد بن شهاب زهری (و گمان دارم او از پسر عباس) نقل کرده و همچنین ابومعشر نیز آن را در «سیره» از محمد بن کعب قرظی و محمد بن قیس نقل کرده و طبری از او نقل می‌کند. هرگاه این دو مدرک را نیز اضافه کنیم،^{۱۱} «مغازی» ابن شهاب و «سیره» ابومعشر، مدرک نهایی افسانه است. آنگاه مطابق این مدارک، آخرین نفری که داستان غرائبق از او نقل می‌شود، این شش نفرند:

- ۱ - محمد بن کعب قرظی ۲ - محمد ابن قیس ۳ - مطلب بن عبدالله بن حنطب
- ۴ - رفیع ابوالعالیه ریاحی ۵ - سعید بن جبیر
- ۶ - عبدالله پسر عباس.

تجزیه و تحلیل افسانه‌های غرائبق

یک واقعه تاریخی را که چندین سال از آن گذشته و ما در ضمن مطالعه کتاب به آن برمی‌خوریم، هرگاه بخواهیم درستی و نادرستی آن را بدانیم؛ یعنی بفهمیم این واقعه بدین کیفیت رخ داده یا نه، برای اثبات درستی آن، ابتدا باید یکی از دو موضوع محقق باشد:

الف: کسی که این واقعه را نقل می‌کند، خودش حاضر بوده یا از زبان کسی

ابومعشر نیز که ابن حجر او را در شمار نویسندگان داستان غرانیق آورده،^{۱۵} در سال ۱۷۰ هجری در بغداد مرده است. وی از محمد بن کعب قرظی حدیث می‌کند و این داستان را نیز از زبان او به قلم آورده است. بنابر این در فاصله قرن اول تا دوم هجری، افسانه غرانیق را فقط دو نفر از زبان سه تن نقل کرده‌اند:

یکی: ابومعشر از محمد بن کعب و محمد بن قیس؛ دیگری: موسی بن عقبه از ابن شهاب، که او نیز - چنانکه گفتیم - در سال ۱۲۴ هجری مرده است.

نوبت به قرن دوم و سوم هجری می‌رسد، در این جا مشاهده می‌کنیم که ابن سعد (که در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم می‌زیسته و در سال ۲۳۱ مرده)، این افسانه را نوشته و یک نفر دیگر به گویندگان اصلی آن افزوده و آن مطلب پسر عبدالله حنطب می‌باشد،^{۱۶} تا آن که نوبت به طبری می‌رسد.

طبری در نیمه اول قرن سوم؛ یعنی سال ۲۲۴ یا ۲۲۵ متولد و در اوائل قرن چهارم؛ یعنی ۳۱۰ هجری مرده است. این مورخ بزرگ، همین افسانه را در کتاب تاریخ خود آورده ولی در تاریخ، فقط گوینده اصلی را محمد بن کعب قرظی می‌شناساند؛^{۱۷}

این افسانه شگفت‌انگیز را که دست‌آویز چند نفر مغرض گشته است با اسلوب علمی تحلیل کنیم.

راه اول

خوانندگان محترم ملاحظه فرمودند که افسانه غرانیق، از کتابهای: «طبقات» محمد بن سعد، «تاریخ الرسل والملوک» و «تفسیر» ابوجعفر محمد بن جریر طبری سرچشمه گرفته است و هرگاه مدارکی را که ابن حجر نوشته به شمار بیاوریم و بگوییم: طبری این افسانه را از کتاب «سیره» ابومعشر نقل کرده، در آن صورت مدرک نهایی، کتاب «مغازی» موسی بن عقبه و «سیره» ابومعشر می‌باشد که فعلاً هیچ یک از این دو کتاب در دسترس نیست. ولی باز هم این دو نفر گوینده اصلی نیستند؛ بلکه آنها نیز از محمد بن کعب قرظی و محمد بن قیس، روایت می‌کنند.

موسی بن عقبه (صاحب کتاب مغازی) که افسانه غرانیق را از محمد بن شهاب نقل می‌کند، در سال ۱۴۱ هجری^{۱۲} و اگر نه، در سال ۱۴۳ مرده است.

وفات محمد بن شهاب تابعی نیز در سال ۱۳۱۲۴ و تولد او، بین سالهای ۵۰ تا ۵۸ است.^{۱۴}



حال چنانکه گفتیم برای آن که درستی و یا نادرستی این داستان معلوم شود، باید راه نخستین را پیمود؛ یعنی ببینیم آیا آنهایی که این داستان یا افسانه را نقل می‌کنند، خودشان در محل واقعه بوده‌اند یا نه؟

۱ - محمد بن کعب

نظر دانشمندان علم رجال و ترجمه‌نویسان دربارهٔ محمد قرظی پسر کعب، که طبری و ابومعشر سند خود را به او منتهی می‌سازند، چنین است:

بغوی و بارودی و ابن سکین و ابن شاهین و ابن منده گفته‌اند: او خدمت پیغمبر رسید و آن حضرت را درک کرد.^{۲۰}

ابن حجر در ترجمهٔ احوال محمد بن خثیم می‌گوید: محمد بن کعب قرظی از او روایت می‌کند.^{۲۱} محمد بن خثیم در زمان پیغمبر ﷺ متولد شده ولی او را ندیده و ابوحیان می‌گوید از تابعین است، در این صورت چون محمد بن کعب از این شخص حدیث می‌کند، واضح است که نمی‌توان گفت پیغمبر را دیده است.

ابن عبدالبر در «استیعاب» می‌گوید: محمد بن کعب قرظی از جملهٔ علمای تابعین است.^{۲۲} در جای دیگر می‌گوید:

لیکن با کمال تعجب در تفسیر طبری می‌بینیم که به تعداد گویندگان اصلی افسانه افزوده شده و نام این چند نفر نیز جزء آنها مشاهده می‌شود:

۱ - سعید بن جبیر ۲ - ابوالعالیه رفیع ریاحی ۳ - عبدالله پسر عباس.

آنگاه هرچه از این دوره دورتر می‌شویم، عدهٔ گویندگان افسانه بیشتر می‌شود؛ چنانکه حفاظ قرن سوم و چهارم (مانند ابن مردویه و ابن ابی‌حاتم) آن را از چندین طریق نقل می‌کنند. اما خوشبختانه فقط بر گویندگان دست دوم اضافه شده و به گویندگان اصلی نیفزوده‌اند.^{۱۸}

آنچه از فهرست این مطالب به دست می‌آید این است که:

الف - قدیمی‌ترین مدرک برای افسانهٔ غرانیق از تاریخ مسلمین، طبقات ابن سعد و تاریخ طبری است.

ب - بر فرض که به گفتهٔ ابن حجر اطمینان کرده و کتابهای موسی بن عقبه و ابن شهاب را نیز جزء مدارک به شمار بیاوریم، به شهادت همین شخص^{۱۹} طبری نیز از او نقل می‌کند.

ج - گویندگان اصلی افسانه (که همهٔ اینها از زبان آنها می‌نویسند)، از آن شش نفر که نام بردیم، تجاوز نمی‌کنند.

اکنون محمد بن کعب را با این سوابق گذارده، به سر وقت مَطْلَب بن عبدالله بن حنطب که ابن سعد در «طبقات» افسانه را از او نقل می‌کند، می‌رویم:

۲ - مَطْلَب بن عبدالله بن حنطب

حنطب بن حرث، دو پسر داشته: یکی عبدالله و دیگری مَطْلَب. عبدالله پدر مَطْلَب است که نقل افسانه غرانیق را از پیغمبر ﷺ بدو نسبت داده‌اند. حال ببینیم آیا می‌توان گفت خود او در آن روز حضور داشته یا نه؟ آنچه دانشمندان علم رجال درباره پدر مَطْلَب (عبدالله) نوشته‌اند، بدین قرار است: ابوحاتم می‌گوید: او زمان پیغمبر را دریافته است.^{۲۷} ابوحیان گوید: او از صحابه می‌باشد.^{۲۸} ابوعمر می‌گوید: وی اندکی خدمت پیغمبر را درک کرده (له صحبة).^{۲۹} ابن منده برای این که ثابت کند او خدمت پیغمبر را درک کرده، حدیثی از وی نقل می‌کند که می‌گوید: «من نزد پیغمبر نشسته بودم، کسی از او مسأله‌ای پرسید». ابن عبدالبر در «استیعاب» می‌گوید: او اندکی پیغمبر را دیده و حدیثی از وی نقل شده که مضطرب الاسناد است.^{۳۰} اما پسر او (مَطْلَب) مسلماً زمان پیغمبر را درک نکرده و از چند نفر از

ابوحمره محمد بن کعب قرظی، ترمذی گفته است: او هنگامی متولد شد که پیغمبر زنده بود.^{۲۳} همین مطلب از نوشته ابن اثیر در «اسدالغابه»^{۲۴} نیز استفاده می‌شود.

ابن حجر عسقلانی همچنین می‌گوید: محمد بن کعب قرظی از عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب و ابن مسعود و عمرو بن عاص و ابوذر و ابودردا روایت کند و گویند که روایت او از این جمله مرسل بوده (یعنی از زبان کسی دیگر است که نام او معلوم نیست).^{۲۵}

وی در سال ۱۲۰ هجری در سن ۷۸ سالگی مرده است. در این صورت، ولادت محمد در سال سی‌ام هجرت (یعنی در اواخر عهد عثمان) بوده است. عبدالرحمن ابن علی بن محمد بن علی بن جوزی (متوفی در سال ۵۹۷ هجری) در کتاب «صفةالصفوه»^{۲۶} از واقدی نقل می‌کند که: محمد بن کعب قرظی در سال ۱۱۸ مرده و برخی نیز ۱۲۹ نوشته‌اند.

پس به شهادت این دانشمندان، محمد ابن کعب قرظی یا اصلاً در زمان پیغمبر وجود نداشته و یا تولد او در اواخر زندگی آن حضرت بوده و آنچه به طور قطع معلوم است، این که وی در اوائل بعثت و حتی چند سال پس از هجرت هم متولد نشده است.



پیغمبر حیات داشته، ولی به طوری که خودش می‌گوید او را ندیده است.

۵ - سعید بن جبیر

این مرد در سال ۹۵ هجری، به دست حجاج بن یوسف ثقفی کشته شد و در آن وقت ۴۹ ساله بود. ۳۶ بنا بر این تولد او در سال ۴۶ هجری (یعنی در زمان خلافت معاویه) می‌باشد و اگر بگوییم او هنگام مرگ ۵۷ سال داشته ۳۷ تولد او در سال ۳۸؛ (یعنی اواخر خلافت علی علیه السلام) اتفاق افتاده است.

پس سعید بن جبیر نیز شخصاً ناظر ستایش غرائق نبوده است.

۶ - عبدالله پسر عباس

اما ابن عباس که او را منشأ این حدیث دانسته‌اند و می‌گویند وی سبب نزول آیه پنجاه و یکم از سوره حج ﴿وان کادوا لیفتنونک﴾ را بیان کرده و گفته است «این آیه در تسلی پیغمبر صلی الله علیه و آله است و هنگامی نازل شد که شیطان به زبان او انداخت تا بتهای قریش را بستاید! و آنها را میانجی بخواند» او نه تنها به هنگام حادثه حضور نداشته، بلکه در آن وقت در صلب پدر بوده است. چه، عبدالله در سالی متولد

اصحاب آن حضرت، حدیث می‌کند. بلکه برخی می‌گویند: وی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله تنها سهل ساعدی را دیده است. ۳۱ این نیز یکی از آن شش نفر است.

۳ - محمد بن قیس

او آخرین نفری است که افسانه غرائق از نقل طبری به وی منتهی می‌شود، که خودش جزء مهاجرین حبشه بوده ۳۲ و مسلماً در روز واقعه حضور نداشته است.

۴ - رفیع، ابوالعالیه ریاحی

ابن حجر عسقلانی درباره او می‌نویسد: وی در زمان جاهلیت بوده و در عهد خلافت ابوبکر به مدینه آمد. ۳۳ بخاری در «تاریخ» می‌نویسد: از او پرسیدند: آیا پیغمبر را دیدی؟ گفت: دو سال پس از مرگ او اسلام آوردم. ۳۴ حاکم می‌گوید: ابوخلده از او پرسید: آیا پیغمبر را دیدی؟ گفت: نه! من دو یا سه سال پس از او به مدینه آمدم. در «تهذیب التهذیب» آمده: او در عصر جاهلیت بوده و دو سال پس از وفات پیغمبر، اسلام آورد و ابوبکر را دید و با عمر نماز خواند. وی در سال ۹۳ مرد. ۳۵ در این صورت، او اگرچه در زمان

می‌بیماییم؛ یعنی می‌خواهیم بدانیم قرینه و یا شاهی که داستان غرانیق را تأیید کند، در دست هست یا نه؟ گرچه این استدلال در صورتی درست است که ما حضور گوینده را در موقع حادثه، مسلم بدانیم و فقط در درستی و نادرستی نقل وی تردید داشته باشیم و هرگاه مسلم شود گوینده اصلاً در آن محل حاضر نبوده، مقایسه حکایت با قرائن بی‌فایده است. ولی ما در اینجا با مدعی درستی این داستان، تا اندازه‌ای موافقت کرده، می‌گوییم: اگرچه این شش نفر هیچ یک شخصاً در آن وقت وجود و حضور نداشته و ناظر واقعه نبوده‌اند، لیکن ناچار آنها از زبان کسی شنیده‌اند که او به گوش خود ستایش بت‌های قریش را از زبان پیغمبر اسلام شنیده است!

اما در اینجا این پرسش پیش می‌آید که: چنین اتفاق مهم و حادثه غریبی که باید طبعاً اثر دعوت قبلی پیغمبر ﷺ را خنثی کند و کفار را بر او چیره و مسلمانان را به وی بدگمان سازد، چطور تنها از زبان عبدالله پسر عباس (و حداکثر، از زبان شش نفر) نقل شده؟ و هرگاه این واقعه راست می‌بود، بایستی ولولۀ غریبی در جهان عربی آن روز ایجاد کرده، اثرش در جهان امروز هم باقی باشد و مورد تصدیق عموم واقع گردد، نه آن

شده است که کفار قریش بنی‌هاشم را در شعب ابی طالب محاصره کرده بودند (سه سال پیش از هجرت) و حادثه غرانیق، به طوری که مدعیان اثبات آن می‌گویند، در سال پنجم بعثت رخ داده است.

* * *

این شرح حال اشخاصی بود که طبری و محمد بن سعد، افسانه غرانیق را از آنها نقل کرده‌اند و ابن حجر عسقلانی که تخصص بسزایی در علم رجال دارد، می‌گوید: در بین این روایات، حدیث‌هایی یافت می‌شود که سند آن صحیح (!) می‌باشد.

در صورتی که دیدیم، نه تنها سند صحیحی در دست نیست، بلکه جز سند پاره و دم‌بریده‌ای وجود ندارد.

نتیجه‌ای که از این بررسی می‌گیریم، این است که راه اول برای اثبات درستی داستان غرانیق، به بن‌بست می‌رسد و پیمودن آن، گذشته از این که به حال مدعیان درستی این داستان، فایده‌ای نداشت، رشته‌های آنها را پنبه کرد و معلوم شد منشأ این گفته‌ها و نوشته‌ها، هو و جنجالی بیش نیست.

راه دوم

حال از راه نخست برگشته، راه دوم را



ب - آنچه در مجمع عمومی رخ داده و شنیدن آن برای کسانی که آنجا بوده‌اند مقدور بوده است؛ یعنی ستایشی که پیغمبر از بتان کرده.

ج - مذاکرات خصوصی (!) که شب بین جبرئیل و پیغمبر رخ داده است. حال این سؤال پیش می‌آید که: گوینده این داستان در قسمت اول، حالات روحی پیغمبر را به چه وسیله فهمیده و چگونه دانسته است که وی آرزو می‌کرد چیزی نازل شود که جدایی او و فامیلش را برطرف سازد؟ و همچنین در قسمت سوم، این دروغ‌پرداز در مجلس خصوصی (!) پیغمبر و جبرئیل چه می‌کرد و از کجا به دست آورده که جبرئیل به پیغمبر چنین گفت و او چنان پاسخ داد؟ ممکن است بگویید پیغمبر این خبر را داده، ولی چنین نشانی در دست نیست.

۲ - عبارت طبری چنین است:

«چون پیغمبر بتان را ستود، کفار شاد شدند و مسلمانان هم پیغمبر خود را تصدیق کرده او را به خطا و لغزش متهم ساختند».

شاید اگر هیچ نشانه‌ای برای ساختگی بودن این افسانه جز همین یک سطر نداشتیم، کافی بود. چه این عبارت ثابت

که از زبان شش نفر نقل شود، و پیدایش آن هم در تاریخ مسلمانان، از قرن دوم هجری آغاز گردد. اگر این داستان راست است، چرا از سخنان مردم دیگری که از کافر و مسلمان در آن مجمع حاضر بوده‌اند، سندی در دست نیست؟ ممکن است بگویید همه آنها این ستایش را به گوش خود از زبان پیغمبر ﷺ شنیده‌اند ولی برای دیگران نگفته‌اند؛ آنگاه یک‌یک مرده و خاطره آن روز را با خود به گور برده‌اند؛ ولی گذشته از این که این خوش‌باوری و بلکه فرض محال را نمی‌توان به حساب تحقیق علمی گذاشت، قرائن و آثاری در دست است که جنبه ساختگی و افسانه بودن داستان گرانیک را تقویت می‌کند و مجال پذیرفتن آن را به هیچ وجه نمی‌دهد.

اینک خلاصه قرائن

۱ - این داستان شامل سه قسمت

است:

الف - شرح کناره‌گیری قریش از پیغمبر و متأثر شدن وی از این مفارقت و آرزو کردن او که: «کاش چیزی که سبب این تنفر شده است بر من نازل نمی‌شد!» یا «کاش خدا چیزی می‌فرستاد، تا این جدایی را برطرف سازد!»

خود آورده‌اند، بهترین دلیل بر دروغ‌گویی آنان است.

۴ - طبری و ابن سعد نوشته‌اند: پیغمبر وقتی بتان را ستود، سوره را به پایان رساند و سجده کرد و کفار هم سجده کردند. در اینجا قرینه دیگری بر بی‌پایه بودن این داستان به دست می‌آید و آن قرینه، آیات پس از آن دو جمله است (دو جمله‌ای که می‌گویند پیغمبر در ستایش گفت):

﴿الْكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمِيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ﴾^{۳۸}

اکنون باید پرسید چطور در یک جلسه پیغمبر این سخنان متناقض را گفت و در طی چند آیه، بتان را هم میانجی و هم مجسمه بی‌روح و بی‌خاصیت خواند و حضار بر او ایراد نگرفتند و گفته‌وی را تصدیق کردند؟

۵ - نام بتان عرب را در کتب باستان نوشته‌اند و در آنجا بتی که غرانیق نام داشته باشد دیده نمی‌شود، بلکه غرانیق به نام بت نیامده است.

می‌کند که گوینده داستان غرانیق، با مطالعه نسبتاً مفصلی این دروغ را ساخته و پیش خود فکر کرده که ممکن است کسی بگوید چطور پیغمبر، بتانی را که تا دیروز دشنام می‌گفت، آن طور ستود و مسلمانان ایراد نگرفتند و نسبت خطا و لغزش به او ندادند؟ لذا برای این که چنین نگرانی بر خواننده دست ندهد، این عبارت را اضافه کرده است. غافل از این که همین پیش‌بینی، بهتر مشت دروغ‌گو را باز خواهد کرد.

۳ - مفاد آیه‌هایی که می‌گویند به منظور دلداری پیغمبر ﷺ نازل شده (آیات ۷۳ و ۷۴ سوره اسری) چنین است که: «اگر تو را پا برجا نمی‌ساختیم نزدیک بود به کافران بگرایی، این هنگام دوچندان شکنجه در مردن و زندگی به تو می‌چشانیدیم».

پس معلوم می‌شود خدا پیغمبر را پا برجا ساخته و نگذاشته است به کافران متمایل شود. در صورتی که افسانه‌سازان غرانیق می‌گویند: او بتان را ستود! و آنها را میانجی خواند! شب که جبرئیل آمد و ماجرا را شنید و پیغمبر دانست که به خدا دروغ بسته، خسته‌خاطر شد، آنگاه این آیات برای تسلی خاطر او رسید!

بدین ترتیب، آنچه برای تأیید گفتار



شیطان در خاطر وی انداخت تا بتها را
بستاید.^{۴۳}

۶ - هنگامی که در خواب بود، بتها را
ستود.^{۴۴}

همچنین جملاتی که می‌گویند
پیغمبر ﷺ در ستایش بتان به زبان رانده،
یکسان نقل نشده است:

۱ - «تلك الغرائق العلی وانّ
شفاعتهنّ تُرتضی.»^{۴۵}

۲ - «تلك الغرائق العلی منها
الشفاعة تُرتجی.»^{۴۶}

۳ - «وهی الغرائقة العلی وشفاعتهنّ
ترتجی.»^{۴۷}

۴ - «تلك الغرائق العلی وانّ
شفاعتهنّ ترتجی.»^{۴۸}

۵ - «انّ تلك الغرائق العلی منها
الشفاعة ترتجی.»^{۴۹}

این آشفگی در چگونگی و مضمون
گفتار نیز موجب تردید در صحت این داستان
شده و بلکه مؤید مجعول بودن آن می‌باشد.
۷ - استقامت و ثبات رأی پیغمبر ﷺ
در دعوت خود و شدت مبالغه وی در مبارزه
با بت و بت‌پرستی، جنبه حقیقت بودن این
داستان را ضعیف ساخته، اعتبار آن را از
افسانه نیز کمتر می‌کند. چه، او در همان
روزهای نخستین که به مبارزه با اساس

معناهایی که برای غرائق نوشته‌اند،
«مرغ سپید» و «جوان خوش صورت»
می‌باشد.

۶ - آشفگی داستان، چه از جهت
چگونگی نقل و چه از جهت عبارتی که
می‌گویند پیغمبر آن را برای ستایش بتان
بکار برده، یکی دیگر از قرائنی است که
نادرستی آن را اثبات می‌کند.

چنانکه دیدیم هریک از گویندگان،
این داستان را با چگونگی خاصی نقل
کرده‌اند که خلاصه آن را می‌آوریم:

۱ - پیغمبر پس از آن که از دوری
خویشاوندانش متأثر شد، هنگامی که سوره
نجم را می‌خواند، بتان قریش را ستود^{۳۹}
(بی آن که راوی بگوید در کجا).

۲ - یک روز که در خانه کعبه نشسته
بود، سوره نجم را خواند و بتان را ستود.^{۴۰}

۳ - قریش به پیامبر گفتند: همنشینان
تو بیچاره و تنگدستند؛ اگر خدایان ما را به
نیکی نام ببری با تو همنشین خواهیم شد.
او هم سوره نجم را خواند و بتان را ستود.^{۴۱}

۴ - چون آیه «أفرأیتم اللّات
والعزّی» را خواند، بتان را ستود^{۴۲} (بی آنکه
راوی سببی را ذکر کند).

۵ - هنگامی که پیامبر نماز می‌خواند،
داستان خدایان عرب بر او نازل شد و

بت پرستی برخاسته بود، در مقابل تطمیع و تهدید فامیل خود فرمود:

چه می‌گویید؟ اگر آفتاب را در یک دست و ماه را در دست دیگرم بگذارید، از پای نخواهم نشست و از دعوت خود دست برنخواهم داشت.

اکنون چگونه می‌توان گفت چنین کسی دچار چنان تخیلی شود، تا در نتیجه، این گفتار را به زبان براند.

۸ - آیات سورهٔ نجم و همچنین آیات دیگر قرآن می‌گوید: پیغمبر از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ
لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ
الْوَتِينَ﴾^{۵۰}

﴿وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحيٌ
يُوحى﴾^{۵۱}

۹ - محمد بن اسماعیل بخاری (متوفای آخر قرن دوم، سال ۱۹۴) نزول سورهٔ نجم و سجده کردن مسلمانان و مشرکان را در چند جا از کتاب خود نوشته^{۵۲} و می‌گوید:

«پیغمبر ﷺ آنگاه که سورهٔ نجم را خواند، سجده کرد. مردمی هم که آنجا بودند به سجده رفتند، تنها پیرمردی کفی ریگ برداشت و بر پیشانی گذاشت و گفت

برای من همین مقدار کافی است».

از اینجا می‌فهمیم که تا اوائل قرن دوم هجری، اثری از افسانهٔ غرانیق میان مسلمانان نبوده و بخاری که در احادیث و اخبار تتبع داشته و بخصوص داستان اجتماع آن روز و قرائت سورهٔ نجم را نوشته، به چنین افسانه‌ای برنخورده است. همچنین عبدالرحمن دارمی (متوفای سال ۳۵۵ ه. ق.) در کتاب «سنن» آورده است:^{۵۳} «پیغمبر سورهٔ نجم را در مجمع قریش خواند و به سجده رفت، هر کس هم در آنجا بود سجده کرد، تنها پیرمردی کفی ریگ برداشت و بر پیشانی گذاشت و گفت برای من همین اندازه بس است» و نامی از غرانیق در کتاب او دیده نمی‌شود.

۱۰ - آیاتی که می‌گویند به منظور تسلیت پیغمبر نازل شده، آیهٔ ۵۱ و ۵۲ سورهٔ حج است. این سوره چنانکه مفسران نوشته‌اند در مدینه و پس از هجرت، بر پیغمبر نازل شده، در صورتی که قرائت سورهٔ نجم در مکه و در اوائل بعثت بوده است.

۱۱ - چنانکه دیدیم در ذیل این افسانه می‌گویند: همینکه مهاجران حبشه شنیدند سرشناسان قریش تسلیم شده‌اند، به مدینه مراجعت کردند ولی در بیرون



پرشش پیداست که او نیز باور نمی‌کند رسیدن خبر از مکه به حبشه و بازگشت مسلمانان، در یک ماه صورت گرفته باشد.

اما پاسخ پرسش این خاورشناس، آسان است و در اینجا استاد دکتر محمد حسین هیكل در کتاب «زندگانی محمد» می‌گوید: سبب این بود که در آن موقع، عمر اسلام آورد و از هر قبیله‌ای نیز یک یا دو تن دین نوین را پذیرفتند. بنابراین، اعلان جنگ کفار به مسلمانان، در حکم اعلان جنگ با تمام قبیله‌هایی بود که در مکه سکنی داشتند و مهاجران حبشه به پشتگرمی اسلام عمر و سرشناسان دیگر قریش، برگشتند.

اینها قرائین و نشانه‌هایی است که هرگاه تنها یکی از آنها وجود داشت، کافی بود که داستان غرائیق را افسانه‌ای بی‌پایه نشان دهد و انصاف باید داد که همه این نشانی‌ها، بر بی‌پایه بودن آن دلالت دارند. گذشته از این، چنانکه در پیش نوشتیم، گویندگان اصلی این افسانه، هیچ یک در موقع حادثه وجود نداشته و در پشت پدران خود بوده‌اند.

یک پرسش دیگر می‌توان کرد که: هرگاه داستان غرائیق اصلی ندارد، آیه ۵۱ و ۵۲ سوره حج برای چه نازل شده است؟

دروازه مکه آگاه شدند، که قریش دشمنی را از سر گرفته‌اند.

به نقل ابن سعد،^{۵۴} مهاجران در سال پنجم بعثت حرکت کرده و در شوال همان سال به مکه بازگشته‌اند. همین مؤلف می‌گوید: «واقعه غرائیق، در رمضان این سال رخ داده است».

اکنون این پرسش پیش می‌آید که: هرگاه این داستان با آن چگونگی درست باشد، تا مسافری از مکه حرکت کند و خود را به حبشه رسانده، این خبر را به مسلمانان مهاجر ابلاغ نماید و آنها نیز چندی به مشورت پرداخته و سرانجام تصمیم به بازگشت بگیرند، تا آنگاه که به مکه برگردند، دست کم شش ماه طول می‌کشد؛ پس چگونه ممکن است بگوییم تمام این حوادث در مدت کمتر از یک ماه رخ داده؟ آیا این خود نشانه بزرگی بر بی‌پایه بودن این افسانه نیست؟

سر ویلیام مویر (خاورشناس) که اصرار دارد افسانه غرائیق را به صورت یک واقعه تاریخی نمایش دهد، وقتی متوجه می‌شود که برای اثبات این مطلب هیچ یک از دو راه تحقیق را نمی‌توان پیمود، می‌پرسد: اگر داستان غرائیق در بین نبوده، پس مهاجران حبشه چرا به زودی برگشته‌اند؟ و از این

برخی مستشرقان مزدور و یا مغرض می‌گویند، این آیات در سرزنش پیغمبر و هنگامی آمده است که وی بتان قریش را ستوده و یا سبب دیگری داشته؟! برای اطلاع از حقیقت این موضوع، باز هم ناچاریم از اطلاع مردم آن روز و نظریه آنها استفاده کنیم. چه آنها حاضر بوده‌اند و بیشتر از دیگران آگاهی دارند.

آنچه از این دسته (یاران پیغمبر) در مورد این آیات رسیده و در تفسیرها ضبط شده، این است:

۱ - امیه بن خلف و ابوجهل و جمعی دیگر از بزرگان قریش، نزد پیغمبر آمده و گفتند بیا دستی بر خدایان ما بکش تا به دین تو درآییم. پیغمبر که از مفارقت خویشان خود آزرده بود، دلش به حال آنان بسوخت. آنگاه این آیات رسید. ۵۸

۲ - هنگامی که پیغمبر در خانه کعبه دست بر حجرالاسود می‌کشید، کفار قریش دور او را گرفته، گفتند: تو را رها نمی‌کنیم تا بر خدایان ما نیز دست بکشی. پیغمبر در دل گفت: اگر این کار را بکنم چه می‌شود؟ مگر خدا نمی‌داند که من در دل از این عمل بیزارم؟ ۵۹

۳ - جمعی از قریش به پیغمبر گفتند: اگر پیغمبر مایی، این مردم بی‌سر و پا و

پاسخ این پرسش با مراجعه و دقت در آیات پیش از این دو آیه (آیات ۵۰ - ۴۸) روشن می‌شود و معلوم خواهد گشت که به هیچ وجه رابطه‌ای با موضوع خارجی ندارد. چه، آیات پیش از آن چنین است:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ، فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ. وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَّتْ أَلْفُ الشَّيْطَانِ فِي أَمْنِيَّتِهِ.﴾ ۵۵

آنچه از این آیات می‌فهمیم این است که پیامبران پیشین هم مانند تو می‌خواستند مردم را به راه راست وادارند؛ و شیطان می‌کوشید این آرزو صورت عمل به خود نگیرد. لیکن خدا وسوسه شیطان را از دل مردم دور کرده، ایمان آنان را محکم می‌ساخت. چنان که در آیات دیگر نیز نظیر این مطلب را می‌بینیم:

﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ.﴾ ۵۶
﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا.﴾ ۵۷

اکنون ببینیم آیات ۷۷ - ۷۵ سوره بنی‌اسرائیل برای چه نازل شده و آیا چنانکه



عمر برآشفت و گفت: مگر آثار سخنان زشت خود را در چهره پیغمبر نمی بینید؟
 آنگاه این آیات رسید. ۶۴

اکنون معلوم شد که مفاد این آیات، به هیچ وجه با داستان غرانیق ارتباط ندارد.
 این بود ریشه افسانه غرانیق. آری خرده گیری مستشرقان متبعی (!) مانند ویلیام مویر، چنین منشأ صحیح (!) و غیر قابل تردیدی (!) دارد. و با همین دستاویز بر اسلام و پیشوای مسلمانان تاخته و می گوید:

«زیان این ستایش به عالم توحید، بیشتر از زیان اجازه ای است که سلیمان به چند تن از زنان خود داد تا به پرستش بت برخیزند.»

شگفت اینجاست که این افسانه به حدی پخش شده که برخی آن را مسلم الوقوع دانسته اند و چون دامن قدس پیشوای اسلام را از چنین کاری پاک می دانند، در صدد توجیه و تأویل برمی آیند؛ چنانکه اخیراً ۶۵ کتابی در شرح زندگانی پیغمبر ﷺ در تهران چاپ خورده و نویسنده آن به این فصل که می رسد، می گوید: وقتی پیغمبر آیات سوره نجم را که در سرزنش بت های قریش بود، می خواند، کفار فریاد کردند: «تلك الغرانیق العلی، منها الشفاعة

بردگان را از دور خود بران، تا ما گرد تو را بگیریم. پیغمبر کمی به گفته آنها متمایل شد. آنگاه این آیه رسید. ۶۰

۴ - دسته ای از مردم ثقیف به پیغمبر گفتند: ما با تو بیعت می کنیم، ولی باید با سه درخواست ما موافقت کنی:
 الف - در نماز خم و راست نشویم.
 ب - بتها را به دست خود بشکنیم.
 ج - یک سال با لات ۶۱ باشیم.

پیغمبر ﷺ گفت: «اما دینی که در آن رکوع و سجود نباشد، خیری ندارد. در مورد شکستن بتها به دست خودتان مختارید. اما اجازه پیروی از لات به هیچ وجه برای من مقدور نیست». در این موقع پیغمبر برای وضو برخاست. عمر به آنها گفت: چرا پیغمبر را اذیت می کنید، او بتها را در کشور عرب باقی نخواهد گذاشت. ولی آنها اصرار داشتند. در این هنگام، آیات فوق نازل شد. ۶۲

۵ - یک دسته از مردم ثقیف به پیغمبر ﷺ گفتند: ما را با لات و عزی ۶۳ بگذار و آنها را مانند مکه محترم بدار. ما می خواهیم عرب برتری ما را بدانند. اگر هم می ترسی بر تو اعتراض کنند، بگو خدا چنین گفته! پیغمبر در مقابل این درخواست، سکوت کرد. مردم ثقیف به طمع افتادند.

ترتیبی» ۶۶

که اروپاییان این دروغ را پرداخته و به زبانها افکنده‌اند. اظهار این عقیده گرچه در آغاز با تعجب تلقی می‌گردد، ولی تصور می‌کنم پس از اندک تأملی، حق بدهید که زیاد دور نرفته‌ایم.

شما می‌دانید، پس از آن که مسلمانان از کشورهای آسیا گذشته، دامنه تبلیغات خود را تا به اروپای غربی رساندند، از جمله چیزهایی که در همان مرحله اول مورد حمله آنان قرار گرفت، دربارهای روحانیت مسیحی و نفوذ و اقتدار کلیسا بود.

کشیش‌ها که با اشاعه تعالیم اسلامی و به هم خوردن اساس رابطه بین خالق و مخلوق و اعلام بطلان انحصار بهشت و دوزخ، بازار خود را بی‌رونق و بلکه مسند خویش را واژگون می‌دیدند، پر پیداست که در مقابل ساکت ننشسته، دست به این گونه تبلیغات مسموم می‌زنند؛ یعنی راه دوم از مبارزه را که در پیش تشریح کردیم، اختیار کرده، این افسانه و هزاران مانند آن را، ساخته و میان مردم انتشار می‌دهند؛ شاید بدین وسیله پیشوای مسلمانان و دین اسلام را لکه‌دار ساخته، ارزش معنوی و اجتماعی آن را از بین ببرند.

برای این که ارج این نظریه بیشتر معلوم شود، قسمتی از عبارات کتاب

وشگفت‌تر این که می‌گوید: این کشف، خلاصه تحقیقات و تتبعاتی است که از روی بیش از صد جلد کتاب به دست آمده! این نویسنده به حدی وقوع مطلب را قطعی می‌دانسته که درصدد تحقیق برنیامده تا بداند افسانه غرائیق، هو و جنجالی بیش نیست که از اواخر قرن دوم هجری آغاز شده است و در اوائل بعثت و صدر اسلام، سخنی از این افسانه در میان نبوده است.

افسانه غرائیق چرا پیدا می‌شود؟

تصور می‌رود با توضیحاتی که در این چند صفحه از نظر خوانندگان گرامی گذشت، به خوبی روشن شده باشد که: افسانه غرائیق از جمله دروغ‌هایی است که سالها پس از رحلت محمد ﷺ در میان مسلمانان رواج یافته، آنگاه در کتابهای تاریخ و تفسیر اسلامی ضبط گردیده است. اکنون این پرسش پیش می‌آید که شیوع این افسانه از کجا آب می‌خورد؟ در پاسخ این سؤال می‌توان یکی از دو عقیده زیر را اظهار کرد:

عقیده نخست این که: منشأ این افسانه را باید در غرب جستجو کرد و گفت



محمد ﷺ تو را طلبیده است آنها هم رفتند و پیغام مزبور را رساندند و معلوم است که کوه ممکن نبود از جای خود حرکت کند ولی محمد ﷺ این را که شنید به جای این که شرمنده شود، با کمال جرئت و دلیری گفت مطلبی نیست اگر کوه بنزد (محمد) نمی آید خود محمد ﷺ می تواند نزد کوه برود.

لازم است این مطلب تذکر داده شود که «بیکن» فیلسوف بود نه مورخ. او در تاریخ یدی نداشت و در اینجا هم مقصودش تاریخ‌گویی نیست و نمی‌خواهد از این روایت بی‌معنا آن حضرت را ضایع کند یا تحقیر نماید، بلکه در صدر این مقاله از جرأت و جسارت، بیانی مبسوط نموده، ضمناً این حکایت را فقط بطور شاهد مثال ذکر کرده است. چه، اینگونه روایات سخیفه، بقدری در آن زمان در اروپا وجود داشته که هر عارف و عامی حتی فیلسوفی مثل «بیکن» آنها را در کتاب خود به طور اصول مسلم به کار می‌برده است.»

دشمنی کشیش‌ها با دین اسلام به حدی است که با گذشتن این مدت طولانی و با آن که عصر علم، تاریکی‌های جهالت قرون وسطی را از بین برده، هنوز هم روحانیت نصارا کینه دیرین را فرموش

«کتابخانه اسکندریه» تألیف دانشمند فقید «شبلی نعمانی» را که به قلم آقای سید محمدتقی فخر داعی ترجمه شده است، می‌آوریم:

«در آن عصر چنانکه اوضاع و احوال ایجاب می‌کرد، نسبت به مسلمانان قصص و حکایاتی نشر می‌دادند که در این عصر جزء خرافات شمرده می‌شود، حتی راجع به ملیت، دیانت و مذهب، اصول معاشرت و مدنیت مسلمین، در آنوقت روایات و حکایاتی پوچ و بی‌معنا پیدا شده و در میان مردم به مرور ایام، تا این حد رواج یافتند، که بطور مثل ورد زبان خاص و عام گردیده بودند، چنانکه دوره تصنیف و تألیف اروپا که شروع گردید، قسمت اعظم آنها را در کتب تاریخی، مذهبی، رمان و حتی در کتب فلسفه نیز داخل کردند.

مثلاً «بیکن»^{۶۷} که در اروپا بانی فلسفه جدید شناخته شده، مجموعه‌ای به نام «مقالات بیکن»^{۶۸} تألیف نموده است.

از جمله شرحی تحت عنوان «جرئت و دلیری» نگاشته، ضمناً شاهد مثالی که برای آن آورده به قرار ذیل است:

محمد ﷺ روزی در اثبات نبوت خویش با جمعی سخن می‌گفت، به هنگام سخن، به کوهی اشاره کرد و به حضار گفت: بروید پای آن کوه و بگویید که

نکرده‌اند و می‌کوشند تا از هر پیش‌آمدی سوء استفاده کرده ضربتی به اسلام و مسلمانان وارد سازند.

چنانکه چندی پیش (یعنی در ژانویه ۱۹۵۰) دکتر کریستوفر اکوس، ضمن یادداشت‌هایی که در مجله «ایونینگ استندارد» انتشار داد، چنین می‌گوید:

«دوازده قرن پیش، جهان مسیحیت مورد تهدید واقع گردید و آن، هنگامی بود که پرچم اسلام در فضای اروپا به اهتزاز درآمد، امروز جهان مسیحیت مورد تهدید خطر سنگین‌تری واقع شده، خطر کمونیزم. طرفداران دو مذهب: اسلام و کمونیزم، که روح تعلیمات هر دو از ماتریالیزم! سرچشمه می‌گیرد، با تعصب تمام، به مبارزه با مسیحیت برخاسته‌اند و فکر هر دو ظالمانه و متجاوزانه علیه آیین مسیحیت به کار افتاده است. این دو، مقصودی جز این ندارند که اساس زندگانی خانوادگی را خراب کنند!

اگر مسیحیان بخواهند مسیحیت و حقوق بشر (!) محفوظ بماند، باید تا سرحد مرگ با هر دو فکر «اسلام و کمونیزم» مخالفت کنند، هر چند این مخالفت به جنگ منتهی شود.»^{۶۹}

تصور نکنید این روحانی عالیقدر مسیحی نمی‌داند پایه اسلام مانند

مسیحیت بر اساس روحانیت [اعتقاد به غیب و روح] گذارده شده و ماتریالیسم، دشمن روحانیت است! نه، او خوب می‌داند ولی موضوع دیگری وی را ناراحت ساخته است که دیوانه‌وار به چنین حمله ناشیانه‌ای دست بزند و آن، مبارزه‌ای است که اسلام و کمونیزم در جبهه واحدی علیه دستگاه پاپ آغاز کرده‌اند؛ یعنی مبارزه با جادوگری، طلسم‌سازی، بهشت و جهنم فروشی و به طور کلی مبارزه با هر گونه استثمار فکر. کشیش بیچاره که در چنین حال، سرمایه خود را دستخوش فنا می‌بیند حق دارد، بگوید اسلام و کمونیزم، هر دو برای مسیحیت خطر بزرگ محسوب می‌شوند؛ ولی خوب بود به جای خطر برای مسیحیت، بگویند خطر برای دربار پاپ! تا ما هم در این عقیده با ایشان موافقت کنیم. در این صورت، هیچ‌گونه استبعادی ندارد که این افسانه نیز ساخته و پرداخته دست روحانیان یهود و نصارا، در آن عصر باشد که به منظور ضایع کردن پیغمبر اسلام و یا به خاطر هم‌آهنگ ساختن مطالب قرآن با خرافات تورات (آنجا که می‌گوید سلیمان به زنان خود اجازه داد بت‌پرستی کنند) بین مردم پخش کرده‌اند. آنگاه تاریخ‌نویسهای پیشین که به جمع‌آوری



اطراف مسائل تاریخی، از بین می‌رود؛ لیکن متأسفانه، برطرف ساختن آثار شومی که از طریق دوم برمی‌خیزد، به زودی امکان پذیر نیست. در طول سیزده قرن و نیم که از ظهور دولت اسلام می‌گذرد، این نبرد، کم و بیش در میان بوده و ما در کتابها به چنین نسبت‌های دروغی زیاد برمی‌خوریم.

بلکه باید اضافه کرد که گاهی مسلمانهای استفاده‌جو و سست‌ایمان نیز در جعل دروغ و افترا، دست کمی از یهودیان و نصرانیان نداشته‌اند. لیکن دروغ‌سازی اینان معلول چیز دیگری است و معمولاً بازار آن وقتی رونق می‌گیرد که دین در خدمت سیاست به کار رود و متدین‌نماهای درباری بخواهند از یک سو وجاهت ملی خود را محفوظ بدارند و از سوی دیگر، خویش را به منابع قدرت و خزانه‌های دولتی نزدیک سازند. اینجاست که از چنین سنگری استفاده می‌کنند؛ یعنی برای این که کردار زشت خود را به صورت یک کار مشروع جلوه دهند، مانند آن را به یکی از پیشوایان دین نسبت می‌دهند و به عبارت دیگر، شخصیت پیشوایان دین را کوچک می‌سازند، تا شخصیت دیگران بزرگ شود یا لاقلاً لطمه‌ای بر آن وارد نگردد.

هرگونه خبر و بخصوص اخبار غریب و شگفت‌آور، ولع بسیاری داشته‌اند، آن را گرفته و در کتابهای خود ضبط کرده‌اند.

البته نباید ایراد گرفت که پس چرا سلسله‌گویندگان تا محمد بن کعب قرظی و تا عبدالله پسر عباس ضبط گردیده، چه، دروغ‌ساز سعی می‌کند دروغ خود را طوری جلوه دهد، که بتوان آن را جای راست قالب کرد.

عقیدهٔ دوم این‌که: این شایعات از طرف یهودیان و یا نصرانیانی که از روی ترس و یا به خاطر منافع شخصی به مسلمانی تظاهر می‌کردند، منتشر شده باشد. این دسته، به حقیقت، کیش اصلی خود را از دست نداده بودند و می‌کوشیدند تعلیمات آن را در دین جدید داخل کنند.

بسیاری از این قبیل افسانه‌ها جزء روایات دینی دیده می‌شود که وقتی دربارهٔ آنها به تحقیق می‌پردازیم، می‌بینیم از کیش یهودی یا نصرانی یا زرتشتی برخاسته است.

این قسم مبارزه برای لکه‌دار ساختن دین، اثرش از طریق اول عمیق‌تر است؛ چه، در قسم نخست، سرانجام افتراها و دروغ‌بافیها بر اثر پیشرفت علم و دقت در

● پی‌نوشتها:

- ۱- «اینان بتان بزرگانند؛ همانا میانجیگری آنها پذیرفته است!»
- ۲- «پیش از تو پیغمبری نفرستادیم، جز این که هرگاه آرزویی می‌کرد، شیطان در آن راه می‌یافت؛ پس خدا آنچه را که شیطان القا می‌کرد، نسخ و آیات خود را محکم می‌سازد و خدا دانا و حکیم است.» حج: ۵۱
- ۳- «آیا پسران از آن شما و دختران از آن اوست؟ این قسمتی است غیر عادلانه. این بتان چیزی جز نامها که شما و پدرانتان بر آنها داده‌اید، نیستند. خدا به آنها نیرویی نداده...» نجم: ۲۷-۱۹
- ۴- ص ۱۱۹ و ۱۲۰، جزء ۱۷ تفسیر طبری، طبع مطبعة میمنیه و ص ۱۱۹۲، جلد سوم، تاریخ طبری، تصحیح دخویه.
- ۵- «اینان خدايان نخستین هستند؛ از اینها باید امید میانجیگری داشت.»
- ۶- می‌خواستند از آنچه به تو وحی فرستاده‌ایم، تو را بفریبند تا بر ما، به دروغ چیزی بنویسی؛ اگر نبود که تو را استوار ساخته‌ایم، اندکی بدانها میل می‌کردی؛ این هنگام دوچندان شکنجه در زندگی و مردن به تو می‌چشاندیم و برای خود یاوری نمی‌یافتی. اسری: ۷۵-۷۳
- ۷- محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۳۹-۱۳۷؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۹۲، طبع دخویه.
- ۸- اینان بت‌های والا هستند و میانجیگری آنان امید می‌رود.
- ۹- تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۲۰، طبع میمنیه مصر.
- ۱۰- تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۲۰، طبع میمنیه مصر.
- ۱۱- ابن حجر عسقلانی، فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ص ۳۰۶، ج ۸، طبع مطبعة خیریه قاهره، ۱۳۲۵
- ۱۲- ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۳۶۲ طبع حیدرآباد.
- ۱۳- لغت‌نامه دهخدا، ج ۱، ص ۳۲۳
- ۱۴- ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۵۵-۴۵۱
- ۱۵- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۱، ص ۳۰۶
- ۱۶- طبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۳۸ و ۱۳۹
- ۱۷- تاریخ طبری، تصحیح دخویه، ج ۳، ص ۱۱۹۲
- ۱۸- السیوطی، الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۶۹-۳۶۶
- ۱۹- فتح الباری، ج ۱۰، ص ۳۰۶
- ۲۰- ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابه، ج ۳، ص ۶۲



- ۲۱- الاصابة فى تمييز الصحابه، ج ۳، ص ۱۵۳
- ۲۲- همان، ج ۱، ص ۲۲۶
- ۲۳- همان، ج ۱، ص ۲۴۵
- ۲۴- همان، ج ۴، ص ۱۸۱
- ۲۵- تهذيب التهذيب، ج ۹، ص ۴۲۱
- ۲۶- همان، ج ۲، ص ۷۶
- ۲۷- الاصابة فى تمييز الصحابه، ج ۲، ص ۵۸
- ۲۸- همان.
- ۲۹- همان.
- ۳۰- همان، ج ۱، ص ۳۶۰
- ۳۱- تهذيب التهذيب، ج ۱۰، ص ۱۷۹
- ۳۲- الاصابة فى تمييز الصحابه، ج ۳، ص ۵۲
- ۳۳- الاصابة فى تمييز الصحابه، ج ۴، ص ۱۴۱
- ۳۴- همان.
- ۳۵- همان، ج ۳، ص ۲۸۴
- ۳۶- تهذيب التهذيب، ج ۴، ص ۱۳
- ۳۷- همان.
- ۳۸- آیا پسران از آن شما و دختران از آن اوست؟ این قسمت غیر عادلانه‌ای است. این بتان جز نام‌هایی که شما و پدرانتان بدانها گذارده‌اید، نیستند. خدا آنان را هیچ نیرو نداده. این کافران با آن که رستگاری از سوی پروردگار برایشان آمده، جز گمان و هوای نفس را پیروی نمی‌کنند.
- ۳۹- تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۱۹ و ۱۲۰ چاپ میمنیه؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۹۲، تصحیح دخویه.
- ۴۰- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۹۲
- ۴۱- تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۲۰
- ۴۲- همان.
- ۴۳- تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۱۹ و ۱۲۹، طبع مطبعة میمنیه؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۹۲
- ۴۴- الدرالمشور، ج ۴، ص ۳۶۸
- ۴۵- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۳۷ و ۱۳۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۹۲
- ۴۶- تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۲۰ و ۲۳۳ اسباب النزول.
- ۴۷- تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۲۰
- ۴۸- تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۲۰

- ۴۹- تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۲۰
- ۵۰- اگر محمد- ص- بر ما افترا ببندد نیروی او را می‌گیریم و بند دل وی را می‌بریم. آیه ۴۴- ۴۶ سوره الحاقه.
- ۵۱- وی از روی هوا سخن نمی‌گوید سخن او جز وحیی که نازل می‌شود نیست آیات ۳- ۴ سوره نجم.
- ۵۲- بخاری، التاريخ، ج ۲، ص ۳۷۴ و ۳۷۵
- ۵۳- سنن دارمی، ج ۱، ص ۳۴۲
- ۵۴- الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۳۸
- ۵۵- بگو ای مردم، من آشکارا شما را بیم دهنده‌ام! برای آنان که گرویدند و کار نیک کردند، آموزش و روزی نیکوست. و آنان که می‌خواهند آیات ما را باطل سازند، مردم دوزخینند.
- پیش از تو هیچ پیامبری نبوده، مگر آن که هرگاه آرزویی داشت، شیطان در آن مداخله می‌کرد. آنگاه خدا القای شیطان را نابود می‌ساخت و آیات خود را محکم می‌کرد.
- ۵۶- هر چند که تو اصرار ورزی، بیشتر مردم ایمان نخواهند آورد. (یوسف: ۱۰۳)
- ۵۷- شاید می‌خواهی جان خود را تباه سازی که چرا ایمان نمی‌آورند. (کهف: ۵)
- ۵۸- تفسیر تیبیان، ج ۲، ص ۲۱۴؛ الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۴
- ۵۹- تفسیر تیبیان، ج ۲، ص ۲۱۴؛ الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۴؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۵ چاپ تهران؛ اسباب النزول، ج ۲، ص ۲۱۹؛ تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۸۲
- ۶۰- الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۴؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۵ با جزئی اختلاف.
- ۶۱- نام بت طائفه ثقیف که در طائف بود.
- ۶۲- مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۵
- ۶۳- عزّی بت طائفه قریش بود که تقریباً نزد این طایفه و برخی دیگر، بت درجه اول محسوب می‌شد.
- ۶۴- تفسیر فخر رازی، ج ۵، ص ۶۲۴
- ۶۵- این مقاله استاد شهیدی، نخست بار در ۱۳۲۹ شمسی منتشر شده است.
- ۶۶- زندگانی پیشوای اسلام، ص ۱۸۳
- ۶۷- Francois Bacon
- ۶۸- Bacon Essays
- ۶۹- این قسمت را آقای غلامرضا سعیدی ترجمه کرده و در اختیار ما گذاشته‌اند.